

# حیدری تبریزی و فتح‌نامهٔ گجرات

دکتر علیرضا امامی\*

## چکیده

مقاله حاضر به بررسی زندگی و شرح حال حیدری تبریزی شاعر همروزگار با شاه طهماسب صفوی و اکبرشاه گورکانی هند می‌پردازد و با نقل و نقد منابع تلاش می‌کند تا برخی نکات مبهم زندگی او را روشن کند. مناقب‌خوانی او از سؤالات مطرح در این مقال است و با بررسی دیوان به‌جای‌مانده از او تلاش شده تا اندکی از جهان‌بینی شاعر آشکار شود. حیدری تبریزی شاعری است که میان ایران و هند در تردد بوده و سفرهای بسیاری کرده است. حاصل یکی از این سفرها، ساخت مثنوی‌ای به نام فتحنامهٔ گجرات است. در این مقاله علاوه بر تصحیح این فتحنامه، برخی ویژگیهای آن مورد نقد قرار گرفته و با الگوی اصلی آن یعنی شاهنامه مقایسه شده است. ضمناً اتهام سرقت ادبی حیدری نیز بررسی شده است.

**کلیدواژه‌ها:** حیدری تبریزی، فتحنامهٔ گجرات، تصحیح متن، مقایسهٔ انتقادی، سرقات شعری، مناقب‌خوانی و مداحی.

---

\*. استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران.

## حیدری تبریزی

حیدری (وفات: پس از ۱۰۰۲ ق) شاعری اهل تبریز در دوران صفوی است که در دیوان بازمانده از او مدح شاه طهماسب و اکبرشاه دیده می‌شود. شاید یکی از مهمترین علل شهرت نسبی این شاعر که مورد توجه تذکره‌ها نیز قرار گرفته، منظومهٔ *لسان‌الغیب*<sup>۱</sup> است که در دفاع از استاد خود، لسانی شیرازی در قالب مجموعه‌ای از قطعات ساخته است. قصد او از سرودن این مجموعه پاسخ به منظومهٔ هجوگونهٔ *سهو اللسان* است که شریف تبریزی<sup>۲</sup> سروده و در آن به استقبال ابیاتی از لسانی رفته که به اعتقاد او مهممل است و می‌توان آن را بیت تزریق دانست<sup>۳</sup> (گلچین معانی ۱، ص ۱۶-۱۷).

اگرچه او در تبریز زاده شده است (حیدری، ص ۷۷) و بنا به گفتهٔ تقی کاشی پیشهٔ سرآجی داشته (گ ۱۵۶۵)، اما ظاهراً اهل سفر بوده و شهرهای بسیاری را گشته است<sup>۴</sup> (حیدری، ص ۱۱) به گونه‌ای که برخی او را تجارت‌پیشه دانسته‌اند (ایمان، ص ۲۳۸). قصیدهٔ *عالم‌کوب*<sup>۵</sup> او نیز می‌تواند دالّ بر سفرهای مختلف او باشد (حیدری، ص ۷۵-۷۹). او در

۱. این منظومه به کوشش آرش ابوترابی در مجموعهٔ گنجینهٔ بهارستان (۹) (ادبیات فارسی ۲ شعر) به سال ۱۳۸۳ منتشر شده است.
۲. احمد گلچین معانی در *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز*، شمارهٔ ۶۷ و ۶۸ تحت عنوان «شریف تبریزی» شرح حالی را از شریف تبریزی، لسانی شیرازی و حیدری تبریزی با توجه به اقوال تذکره‌ها به همراه *سهو اللسان* آورده است.
۳. صادقی بیگ افشار نیز در جواب *لسان‌الغیب* رسالهٔ هجو ثالث را سروده است که در شمارهٔ ۵۲ *مجلهٔ آینهٔ میراث* به کوشش عطامحمد رادمنش و ملوک پهلوان‌زاده به چاپ رسیده است.
۴. چون صبا گرد جهان گردیده و بی‌پا و سر / گفته‌ام مدح و ثنای خسروان نامدار.
۵. این قصیدهٔ شهرآشوب را خود حیدری به این نام مسمی کرده است و در آن به اهالی اکثر شهرهای ایران توهین کرده است. این قصیده در کتاب *شهر آشوب* در شعر فارسی گلچین معانی با کمی ناخوانی یا کاستی منتشر شده است. آغاز این قصیده در استغنا است و سپس به کشمکش‌های مذهبی و جنگهای ایران و عثمانی اشاره می‌کند: «از موالی خانهٔ تبریزم و یکرنگ شاه / دشمن آل علی چون آل عثمان نیستم / خط به خون شیعیان نوشته‌ام از روی جهل / چون افندیهای رومی نامسلمان نیستم / قبلهٔ ایران و تورانست شاه اردبیل / بی سجود قبلهٔ ایران و توران نیستم» (حیدری، ۷۷) سپس به این ترتیب از اهالی شهرهای ایران آن زمان بدگویی می‌کند: ۱. شیروان (دوست رومی و خصم شاه ایران) ۲. شماخی (کان بن کان) ۳. گیلان (به خود مغرور) ۴. زنجان، قم، ساوه (کهنه دزد، کم‌فروش، نامسلمان) ۵. قزوین (سنی) ۶. کاشان (سمسار) ۷. اصفهان (دارندهٔ چشم طمع بر جوکاران) ۸. لرستان (کریمان غلط‌بخش) ۹. کردان (یزیدی) = فرقهٔ یزیدیه) ۱۰. لار (دارای حکام حربیص) ۱۱. هرمز (دارای والی متفق با فرنگان) ۱۲. کرمان (ویران و گندم‌نمای جوفروش) ۱۳. سیستان (یاغی بر شاه) ۱۴. کبچ و مکران (دارای حکام راهزن) ۱۵. قندهار (ترککان ظالم) ۱۶. افغان (حریف دزد و حیز راه) ۱۷. خراسان (خبیثان گداطع) ۱۸. سمرقند و بخارا (دارای اهالی بد) ۱۹. دامغان (کمتر از هر کسی). تنها مردم یزد، شیراز، بدخشان و شیعیان سبزواری را می‌ستاید و عجیب این است که سه شهر معروف به تشیع یعنی کاشان، قم و ساوه از تیغ هجو او نمی‌رهند. از نکته‌های دیگر این قصیده به‌کارگیری کلمهٔ «صاحب» در خطاب با فرنگان است که نشان می‌دهد این لفظ غیر از هند در ایران نیز به این معنا به کار می‌رفته است (نک: افشار، ایرج، «تازه‌ها و پاره‌های ایرانشناسی (۳۴)»، *بخارا*، آذر و دی ۱۳۸۱، ش ۲۷، ص ۱۴۱)

قصیده‌ای پس از شکایت از اقامت در تبریز، نشان می‌دهد که مدتی طولانی در قندهار زیسته است (همو، ص ۱۱) و پس از آن به هند سفر کرده و از این سفر اظهار خشنودی می‌کند (همان‌جا). او لااقل دو بار به هندوستان<sup>۱</sup> رفته است (گوپاموی، ص ۲۳۷؛ بداؤنی، ج ۳، ۱۵۱) و مداخلی را به دربار اکبر شاه تقدیم کرده است. یکی از این سفرها را سال ۹۷۲ ق و دیگری را ۹۸۰ ق تخمین زده‌اند (فکوریان، ص ۱۴۹-۱۵۰).

اینکه سفرهای او را به هند در روزگار جوانی دانسته‌اند (همان‌جا)، نمی‌تواند با این تاریخ‌ها سازگار باشد؛ زیرا استاد او، لسانی، در ۹۴۱ ق درگذشته و تواریخ مذکور نمی‌تواند مربوط به دوران جوانی او باشد. آنچه سفر او را به هند در دوران جوانی تأیید می‌کند، اطلاعی است که از خلال یکی از منظومه‌های او به دست ما رسیده است؛ در آغاز این منظومه که به بحر متقارب است، با اظهار خشنودی از سفر به خراسان، از تبریز بدگویی می‌کند، سپس به ذکر سفر خود از آنجا به هند می‌پردازد و دلیل آن را کسادی متاع سخن در آن دیار می‌داند (حیدری، ص ۱۱۰). در هند و در مرقد امیرخسرو دهلوی با شخصی «محمد صفت» و «حیدر لقب» (همو، ص ۱۱۱) از سادات نیشابور (همو، ص ۱۱۲) آشنا می‌شود. سرانجام پس از شرح این دیدار، از زبان این شخص همایون پدر اکبر را مدح می‌کند؛ اگر این دیدار و گفتگو حاصل خیالات شاعرانه نباشد، نشان می‌دهد که حیدری در ایام سلطنت همایون یعنی پیش از ۹۶۳ ق نیز به هند سفر کرده است.<sup>۲</sup>

نکته دیگری که درباره سفرهای حیدری به هندوستان مطرح می‌شود، تاریخ سرودن فتح‌نامه گجرات است. از این فتح‌نامه و به قرینه تاریخ حمله نخست اکبرشاه به گجرات (نظام‌الدین احمد هروی، ج ۲، ص ۲۳۵-۲۴۱)، چنین استنباط شده است که او در حدود ۹۸۰ ق در هند بوده است (فکوریان، ص ۱۵۰)؛ این در حالی است که حمله دوم اکبرشاه به گجرات موضوع این مثنوی است نه حمله اول؛ زیرا می‌گوید: «روان شد ز اگریه به عزم نبرد/ دوم بار بود این عزیمت که کرد» (حیدری، ص ۸۹). به گواهی طبقات اکبری (ص ۲۶۲-۲۷۵) آغاز عزیمت اکبرشاه برای فتح مجدد گجرات ۲۴ ربیع‌الآخر سال ۹۸۱ ق بوده است و به این ترتیب باید تاریخ سرودن این فتح‌نامه و حضور حیدری در دربار اکبرشاه

۱. مطابق قصیده شانزدهم (حیدری، ص ۵۰) یکی از سفرهای او به هندوستان، مستقیماً از حجاز و از راه دریا بوده است.

۲. شاید قصیده پیش‌گفته (حیدری، ص ۱۱) را نیز در همین دوران ساخته باشد.

را نیز حدود همین سال دانست.

آخرین جایی که منابع حضور حیدری را در آن نشان داده‌اند، نطنز کاشان است. تقی کاشی (گ ۱۵۶۵) از دیدار خود با او و تقاضای او مبنی بر درج اشعارش در کتاب خود در این شهر در سال ۹۸۵ق یاد می‌کند؛ عبدالباقی نهبانندی (ج ۳، ص ۷۲۸-۷۲۹) نیز از سرودن شعری توسط حیدری در سال ۱۰۰۲ق برای آرام ساختن خشم شاه عباس که به نطنز آمده بوده است، و دریافت صله‌ای گرانبها توسط همو سخن می‌گوید. ماجرا از این قرار است که باز سلطانی به خانه‌ی یکی از رعایا فرود می‌آید و صاحب خانه از ترس در به روی شاه که خود شخصاً به دنبال باز آمده است، نمی‌گشاید؛ سلطان خشمگین می‌شود، اما حیدری با سرودن شعری آتش خشم شاه را می‌نشانند. بنا به گفته‌ی نهبانندی، حیدری تا زمان مرگ در نطنز زیسته و در چند قطعه باغی که در آنجا داشته، گاهی اوقات مشغول دهقانی بوده است (همان‌جا).

دیوانی که از حیدری بر جای مانده است، شامل انواع قالب‌هاست و میزان توان او را در ساختن شعر نشان می‌دهد. او شاعری متوسط است که در شعرش ایراد وزن و قافیه به طور فاحش وجود ندارد اما مضمون‌سازی و عناصر خیال جدید نیز در آن به وفور و تنوع شاعران هم‌عصرش نیست. در مواردی نیز ساختمان کلام و ترکیب آن خالی از استحکام و انسجام است و بی‌سستی و رکاکتی نیست. شاید این امر در مثنوی‌هایش بیشتر نمایان باشد.

اگرچه دیوان حاضر از آغاز افتادگی دارد، اما با قصاید شروع می‌شود؛ قصایدی که شاید بخشی از جهان‌بینی حیدری را آشکار کند. قصاید او از نظر موضوعی به دو دسته تقسیم می‌شود؛ اول قصایدی که مخاطب آن ممدوح است و دیگر قصایدی که موضوع آن نعت و منقبت پیامبر و امامان مخصوصاً امام اول شیعیان، علی<sup>(ع)</sup> است. قصاید مدحی نیز دو دسته است: ۱. مدح اکبرشاه و مخاطبان دربار هند؛ ۲. مدح شاه طهماسب صفوی که معمولاً همراه با مدح و منقبت ائمه است.

گرایش خاص شاهان صفوی به تشیع طبعاً در این امر بی‌تأثیر نیست اما با مطالعه اشعار امری فراتر از این به ذهن می‌رسد. توجه بیش از حد به منقبت‌گویی حضرت علی<sup>(ع)</sup> و آنچه که در عموم شریطه‌های این قصاید دیده می‌شود، این‌گونه به ذهن

متبادر می‌کند که شاید حیدری نیز جزو مناقب‌خوانان و مداحانی بوده که در شهرهای مختلف می‌گشته و این اشعار را می‌خوانده است؛ هرچند درباره او به پیشه بازرگانی و تجارت و سراجی تصریح کرده‌اند و سخن از مکنّت و ثروت بسیار او آورده‌اند. اینکه تخلص شعری او نیز حیدری است، می‌تواند نشان از همین امر باشد. قصیده‌های سوم، پنجم، هفتم، هشتم، نهم، دوازدهم، سیزدهم<sup>۱</sup>، پانزدهم، هفدهم، هجدهم<sup>۲</sup>، نوزدهم و بیستم<sup>۳</sup>، همچنین ترکیب‌بند صفحه ۶۵ و قصیده دوم محک‌الشعرا همه در منقبت حضرت علی<sup>(ع)</sup> هستند. غزل یا قطعه‌ای که با ردیف «مدّاح علی» در صفحه ۴۷۰ آمده است، نشان از آن دارد که در این زمان نام مناقب‌خوان به عنوان «مدّاح» تغییر کرده است.

در قصیده‌ای اشاره به لباس خود می‌کند، که شاید بتوان آن را با این نظر پیوند داد:

یا علی آرزوی خاک درت دارم و بس / نیستم چون دگران در طلب مال و منال  
صدف دل چو مرا پُر ز در معنی گشت / نخورم غم که بود در بر من جامه شال

(حیدری، ص ۷۴)

گر به زربفت سراسر دگران خوشحالند / من درویش به پشمینه خویشم خوشحال

(همو، ص ۷۵)

از این میان قصیده هفدهم و بند آخر ترکیب‌بند مذکور با مدح شاه طهماسب صفوی پایان می‌یابد.

قصیده اول و چهاردهم در نعت پیامبر است و قصیده بیست و یکم و قصیده پنجم از محک‌الشعرا او در منقبت امام هشتم شیعیان و تخلص به مدح شاه طهماسب است.

۱. این قصیده را به اقتضای قصیده معروف «سلام علی دار ام الکواعب» ساخته و در آن رسماً به مناقب‌خوانی و رد نواصب چنین اشاره می‌کند: «به ملک خلافت به غیر از تو کس را/ تلاش مناصب نباشد مناسب... چسان حیدری ترک مدح تو گوید؟/ برو مدح ذات تو چون نیست واجب؟/ چه حاصل ز ایام عمرش چه حاصل/ اگر نگذرانند به مدح و مناقب؟» (حیدری، ص ۴۲)

۲. در آغاز این قصیده گرما و تابستان را توصیف می‌کند و سپس وارد منقبت می‌شود و جایی چنین می‌گوید: «نابسی چون شوند مدح ترا نیست شود/ زانکه گم می‌شود از خواندن قرآن شیطان/ هست در مذهب ما مهر تو ایمان همه/ نیست هرکس که محب تو ندارد ایمان» (همو، ص ۵۷)

۳. در آن چنین آورده است: «مدّاح از جان بوده‌ام، وز جان ثناخوان بوده‌ام/ در طوق فرمان بوده‌ام، لب‌نانهاده بر لبین» (همو، ص ۶۲). نکته جالب به کار بردن لفظ مدّاح در معنای امروزی آن است.

قصیدهٔ دوم دیوان در مدح عبدالله نامی با سمت وزارت است و قصیده‌های چهارم<sup>۱</sup>، ششم<sup>۲</sup>، یازدهم و شانزدهم<sup>۳</sup> در مدح اکبرشاه یا امرای هندوستان است بدون اینکه در آنها نعت یا منقبتی دیده شود. البته در مثنوی‌ای که در بحر رمل و در سیر و سلوک ساخته، پس از توحید، نعت پیامبر و منقبت علی<sup>(ع)</sup> می‌کند و سپس فصلی در مدح اکبرشاه می‌آورد؛ آنچه در اینجا جلب نظر می‌کند آن است که در بیت آغازین این مدح چنین می‌گوید:

بعد توحید حق و نعت رسول واجب است اوصاف ارباب قبول

(همو، ص ۱۲۲)

آیا می‌توان تصور کرد که فصل منقبت علی<sup>(ع)</sup> را، که در آن بیان تندی بر اثبات تشیع خود و رد مخالفان دارد، بعداً افزوده است؟ یا آن را به بارگاه اکبرشاهی عرضه نکرده است؟

قصیدهٔ دهم نیز بهاریه‌ای است که به مدح یکی از سادات و ظاهراً از شاهان صفوی مخصوص است. قصیدهٔ سوم محک‌الشعرا با اظهار استغنا آغاز و پس از آن تبدیل به شهرآشوب یا به قول خود او «عالمکوب» می‌شود، ترجیع‌بند مندرج در محک‌الشعرا نیز که شعر چهارم آن است، در وصف معشوق و طبیعت و قصیدهٔ پایانی آن نیز به شکایت از زمانه و هجو یکی از هم‌عصران شاعر اختصاص دارد و در آن ابیاتی به زبان ترکی مندرج است.

شکواییه و شکایت از دنیا (ص ۱۱، ۲۹، ۳۹، ۸۶)، شکایت از زادگاه (ص ۱۱)، توصیه به ترک دنیا (ص ۲۲، ۲۳)، گلایه از کساد بازار شعر (ص ۲۶) و استغنا (ص ۷۸) از موضوعات عمدهٔ مقدمهٔ این قصیده‌هاست.

حیدری در این اشعار گاهی از شاعران پیش از خود یا معاصر خود یاد می‌کند که ذکر آن در اینجا بی‌فایده نیست؛ مثلاً در قصیدهٔ ششم (ص ۲۲) سخن از جامی، امیرخسرو و عطار به میان می‌آورد و عطار را از آن دو دیگر به دلیل تشیع برتر می‌داند.

۱. در پایان این قصیده به مدح شاهزاده‌های اکبر، یعنی سلطان سلیم و سلطان مراد گریز می‌زند.

۲. در مدح شاه دهلوی است.

۳. مدح خسرو هندوستان است.

در قصیده چهارم (ص ۱۳) نیز هنگامی که می‌خواهد ممدوح خود را از ممدوح شاعران دیگر برتر بداند، سخن از نظامی، امیر خسرو، عطار، سعدی، سلمان، ظهیر، فردوسی، هاتفی، جامی و انوری و ممدوحان آنها می‌گوید و در این میان اگر از مقوله تنگنای شاعری نباشد، ممدوحان فردوسی را رستم و اسفندیار می‌خواند، گویی که با دنیای فردوسی بیگانه است! طعن به غزالی مشهدی (ص ۲۲، مقایسه کنید با: ص ۴۹۰-۴۹۱)، امیدی (ص ۳۳) بدیعی (ص ۴۷۸) و نثاری (ص ۴۷۹) نیز در این میان است.

در این قصیده‌ها نکته قابل ذکر دیگر علاقه شاعر به تجدید مطلع است که حتی گاهی با غزلی آغاز می‌شود<sup>۱</sup> و سپس با بیان تمهیدی مطلع را تجدید می‌کند و در برخی از آنها حتی سه بار به تجدید مطلع دست می‌یازد. چند شعر نیز با بیان لغز و معما آغاز می‌شود که بدین قرارند: قصیده دوم در لغز قلم، پانزدهم در لغز آتش و شانزدهم در لغز کشتی؛ دو شعر موشح او نیز از همین جمله است: یکی قصیده یازدهم که در آن با اعداد بازی می‌کند و از ۱۳ تا ۵۰ را به عنوان سن معشوق مخاطب می‌شمارد و در گریز به مدح اکبرشاه ابیات را به نام او موشح می‌کند و دیگر غزلی در صفحه ۴۵۸ است که به «مسیب بیک» نامی موشح الطرفین است. هنرنمایی حیدری در این اشعار با ذوق رایج در این دوره مقداری متفاوت است؛ مثلاً در این دیوان از اسلوب معادله به آن شکلی که مطلوب دوران است خبری نیست؛ یا مضمون‌یابی شاعر به شیوه معتاد شاعران عصر نیست. به همین دلیل شاید بتوان درک کرد که چرا امین احمد رازی (ج ۲، ص ۱۴۱۴) یا تقی کاشانی (همان‌جا) اشعار او را نپسندیده‌اند و نقد کرده‌اند. عین عبارت تقی کاشی درباره شعر او چنین است: «ابیات خوب که مستعدان خوش کنند، ندارد». به این ترتیب به نظر می‌رسد که نگاه حیدری بیش از آن که به شاعران هم عصر خود باشد، نگاهی به گذشته است و شکل قصیده‌های او این موضوع را تایید می‌کند. مثنوی‌های او نیز چنین است و شکل و بحری که برای سرودن آنها انتخاب می‌کند، یادآور این است که در هر کدام از آنها، اثری پیشین را از بزرگان پیش چشم داشته است؛ چنانکه گفته شده است که مثنوی او در باب سیر و سلوک به تقلید از مثنوی معنوی، و چند مثنوی دیگر در دیوان

۱. قصیده بیستم (ص ۶۰-۶۱).

او به تقلید از بوستان هستند؛ تأثیر شاهنامهٔ فردوسی را نیز بر فتحنامهٔ گجرات آشکار دانسته‌اند (فکوریان، ص ۱۵۰).

اگرچه در برخی موارد تأثیر زبان و سبک شاهنامه بر این منظومه هویداست، اما این به معنای تأثیرپذیری موفق از شاهنامه نیست. از سوی دیگر هرچند شمار ابیات این منظومه بسیار نیست و نمی‌توان به مقایسه‌ای عمیق و اصولی دست زد، اما می‌توان به شکل کلی به بررسی سبک آن پرداخت و تفاوت‌هایی را با حماسه ملی آشکار نمود. مسلماً بخشی از این تفاوت حاصل تغییرات و تحولات زبان فارسی است که از قرن چهارم تا دهم دگرگونی‌هایی را به خود دیده است و بخشی دیگر تفاوتی است که میان جهان‌بینی دو اثر آفرین وجود دارد؛ در یک سو حکیم طوس با ذهنیتی کاملاً حماسی و آشنا با اساطیر ملی قرار دارد و در سوی دیگر شاعری کاملاً متوسط با تصویری بسیار ابتدایی از حماسه. هدف حیدری از سرودن این منظومه ساخت یک حماسه است؛ اما حماسه‌ای مصنوع و تاریخی و غیر ملی. او حملهٔ دوم اکبرشاه را به گجرات انتخاب می‌کند و در آن به شرح دلاوریهای ممدوح و جنگ‌آوری او می‌پردازد. عین این داستان با جزئیاتی بسیار بیشتر در طبقات اکبری آمده است. نکات عمده‌ای که در این مثنوی مطرح می‌شود عبارت است از: عزم تسخیر گجرات توسط ممدوح، رهسپاری به سوی آنجا با شتر از جانب اکره، طی راه چهل روزه در نه روز، اقامت در سرگنج و سپس عزیمت به احمدآباد، محاصرهٔ آنجا، استفاده از تیر و تفنگ و شمشیر به عنوان آلات حرب، سنگ ریختن از بادلشق(؟)، حملهٔ دشمن به قلب سپاه اکبرشاه و مقاومت او، مبارزهٔ او با شمشیر، استفاده از مرکب‌هایی چون شتر، فیل و اسب، رسیدن مدد به سپاه دشمن، پیروزی سپاه اکبر و مدح شاه. مقایسهٔ این داستان با اصل تاریخی آن نشان می‌دهد که سراینده توان چندان برای ذکر جزئیات نداشته و صرفاً به بیان کلیات بسنده کرده است.

در ابیات آغازین به مشابهتی با متن طبقات اکبری برمی‌خوریم که در نظر اول جالب توجه است و خواننده را به این گمان می‌افکند که یکی از دیگری، یا هر دو از منبع ثالثی استفاده کرده‌اند، اما این شباهت به همین مورد محدود می‌شود و جای دیگری اثری از آن دیده نمی‌شود. عین عبارت نظام الدین احمد چنین است: «آن حضرت



چاشتگاه روز یکشنبه بست (کذا) و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و تسعمائنه موافق سال هژدهم الهی بر ناقه سبک‌سیر سوار شدند و مقربان درگاه و نزدیکان بارگاه بر بختیان دونده که دائم از باد صبا گرد برده‌اند، سوار شده، همعنان گشتند» (ص ۲۶۴) که مطابق این عبارت است:

«چنان رانند جمازه بادپا که صد میل پس ماند باد صبا»

جالب و البته عجیب است که برخی ابیات که حیدری تبریزی در وصف اسب شاه در فتح‌نامه گجرات آورده است، بعینه و بی‌هیچ بیش و کم در *احسن‌التواریخ* حسن بیگ روملو نیز البته برای مناسبتی دیگر نقل شده است (ج ۱، ص ۵۶۷-۵۶۸)؛ متن آن ابیات مطابق ترتیب *احسن‌التواریخ* چنین است:

جهانید شاه از میان سپاه سمندی که می‌جست بر مهر و ماه

(ج ۱، ص ۵۶۷)

قوی هیکی همچو سیل <sup>۱</sup> سحاب	سبک‌خیز چون مرکب آفتاب
نکردی به هم‌رهی در جدال	چو اسبان پی‌کرده خنگ خیال
به کف تیغ خون‌ریز مانند برق	نبوده از او تا اجل هیچ فرق
سمران را درآورد از پا بسی	نشد تیغ <sup>۲</sup> در پیش تیغش کسی
از آن خورد شه غوطه در بحر جنگ	که باکی ندارد ز دریا نهنگ

(ج ۱، ص ۵۶۸).

تاریخ مرگ حسن روملو مشخص نیست، اما به این دلیل که در کتاب خود در جایی از تحریر آن در سال ۹۸۰ ق یاد می‌کند (ج ۱، ص ۵۶ مقدمه)، طبعاً احتمال وام‌گیری او از حیدری به جهت هم‌زمانی منتفی است زیرا همانطور که گفتیم ماجرای فتح گجرات در سال ۹۸۱ ق اتفاق افتاده است. ظاهراً هر دو از منبع دیگری این ابیات را نقل کرده‌اند که در مورد حیدری در این باره در خوشبینانه‌ترین حالت لفظ انتقال صادق است. در مورد ابیات دیگر تا اطلاع ثانوی امکان صدور چنین حکمی وجود ندارد اگرچه مخاطب را مردد می‌کند و باید مترصد یافتن آنها در منابع دیگر بود.

نکته دیگری که ذکر آن در اینجا ضرور است تهمتی است که در برخی منابع به

۱. در نسخه حاضر «پیل» ضبط شده است.

۲. مرحوم نوایی حدس زده شاید «نزد تیغ» صحیح باشد اما در متن نسخه حاضر نیز «نشد تیغ» آمده است.

حیدری تبریزی وارد آمده است و تفصیل آن چنین است که صاحب تذکرهٔ خرابات ذکر می‌کند که در حق وی بدگمان بوده‌اند و شعر حکیم بدیعی تبریزی را نقل می‌کند که:

«حیدری گر شعر مردم را تمامی می‌برد  
عاقبت می‌گیرد از وی هر کسی اشعار خود  
نیست غم چون هست ظاهر دزدی پنهان او  
کاغذ و جلدی به او می‌ماند از دیوان او»

سپس جواب حیدری را می‌آورد که اگر این مکالمهٔ شعری صحیح باشد، بسیار خنک و بی‌مزه است:

«گه بدیعی ز شعر و گاه از طب  
گر ز طب همچو شعر باخیرست  
دم ز نند پیش مردم داننا  
وای بر جان بندگان خدا»<sup>۱</sup>

(به نقل از گلچین معانی ۱، ص ۴۶۰)

طنز روزگار در این است که قطعهٔ منقول فوق از بدیعی نیز در دیوان حیدری با تفاوتی کوچک و خطاب به غزالی وجود دارد:

«حیدری، گر شعر مردم را غزالی می‌برد  
عاقبت می‌گیرد از وی [هر] کسی اشعار خود  
نیست غم چون هست ظاهر دزدی پنهان او  
کاغذ و جلدی به او می‌ماند از اشعار<sup>۲</sup> او»

(حیدری، ص ۴۹۲)

آیا این شعر نیز مورد دستبرد حیدری قرار گرفته است؟ یا برعکس این امر حاصل تخیلات و تهمتهای تذکره‌نویسان است؟ به هر حال عجالتاً اصل بر براءت است و باید برای اثبات سرقت به دنبال مصادیق بیشتری بود.

باری در مقایسهٔ این اثر و شاهنامهٔ اولین چیزی که بلافاصله و بیدرنگ به نظر می‌رسد، کلمات عربی بسیاری است که در متن آن وجود دارد، به طوری که به راحتی می‌توان آن را از حماسهٔ ملی بازشناخت. البته همانطور که اشاره شد باید علت این امر را در تحول زبان فارسی در طول زمان دانست و نمی‌تواند نقیصه‌ای برای آن به شمار آید. آنچه برای این اثر نقیصه است اغراق‌های خنک و خنده‌دار، فقدان قهرمان، عدم توصیف حماسی، زبان غیر حماسی و نامطنطن و تشبیهات بارد و غیر حماسی است. ذیلاً به مواردی اشاره می‌شود تا برآیندی از کل متن باشد:

۱. این قطعه در دیوان حیدری، صفحهٔ ۴۷۸ نیز بعینه آمده است.

۲. کذا و صحیح همان «دیوان» است.

## اغراق:

سپهر دگر گشت گرد نبرد

زمین تیره شد روز روشن ز گرد

ایضاً:

زمین آسمان آسمان شد زمین

ز سم فرس شد زمین گردگین

از اغراق‌های سست یکی این بیت است:

که صد میل پس ماند باد صبا

چنان راند جمازه بادپا

و دیگری این بیت:

چو باز شکاری از آن تیز گشت

یکی بود چون پیش او کوه و دشت

اما از اغراق‌های خنده‌دار یکی این است:

شترمرغ گردید از پر تیر

ز بس تیر شد در شتر جایگیر

از تشبیه‌های غیرحماسی او نیز می‌توان به این مورد اشاره کرد که:

که باران غم بر سر اهل عشق

چنان سنگ می‌ریخت از بادلشق(؟)

یا:

نمودی به چشم یلان لاله‌زار

سپرهای گلگون در آن گیر و دار

همچنین:

کز انگشت پیغمبر ما قمر

چنان شد ز شمشیر برآن سپر

از تشبیه‌های بارد این شعر ضمناً می‌توان به این دو بیت نیز اشاره کرد:

سهی قامتان از یمین و یسار،

ز تیری که خوردند در کارزار

پری هم نبوده به این دلبری

نمودند هریک به شکل پری

برخی صنعت‌پردازیه‌های او به این شکل است:

کله‌خود کردند از ترک سر

ز سر جمله کردند قطع نظر

(ایهام تناسب در ترک)

صفا را نهادند بر یک‌طرف

ز هر دو طرف عاقبت هر دو صف

(بازی لفظی بین صف و صفا)

در آن روز گویی شبیخون زدند

چه گویم که بر یک‌دگر چون زدند

(تضاد)

ز چشم ملک بر فلک ریخت خون

فلک گشت از موج خون لاله‌گون

(بازی لفظی بین ملک و فلک)

ز شیران گرازان گریزان شدند  
بر احوال خود اشک ریزان شدند  
(بازی لفظی بین گرازان و گریزان)  
در آن عرصه از شیوهٔ مرکبان  
شده گوش گردون گردان گران  
(واج‌آرایی و بازیهای لفظی که شاید تقلیدی موفق از شاهنامه باشد)  
در بعضی مواضع نیز از پس صحنه‌آرایی حماسی تا حدودی برآمده است که طبعاً در  
اوج نیست:

ز بسیاری لشکر بی‌حساب  
ز پولادپوشان آن کوه و دشت  
نتابید بر کوه و دشت آفتاب  
زمین سربسر بحر سیماب گشت

در این بیت نیز از پس تقلید از زبان شاهنامه برآمده است:

ز شمشیر برآن و گرز گران  
گران شد رکاب و سبک شد عنان

نکتهٔ نهایی اینکه در پایان این منظومه دو بار از سعدی یاد می‌شود و هر دو بار نیز با تضمین بیتی از بوستان همراه است؛ بدین ترتیب به نظر می‌رسد که بیش از آن که فضای حماسی شاهنامه، بر این منظومه تأثیر گذاشته باشد، چالش سعدی با فردوسی در این شیوه مورد نظر شاعر ما بوده است.

ذیلاً مثنوی فتح‌نامهٔ گجرات از حیدری تبریزی از یگانه نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۵۱۸۱ آورده می‌شود. گفتنی است که این نسخه به خط نستعلیق خوش و بدون تاریخ است، همچنین بسیار صحیح و مضبوط است و اغلاط و تصحیفات و تصرفات کمی بدان راه یافته است.

#### فتح‌نامه گجرات

دبیر سخن‌دان روشن‌ضمیر سخن‌ساز این‌نامهٔ نامجوی که چون پادشاه ملایک‌سپاه به تسخیر گجرات آهنگ کرد ز آگره به گجرات صاحب‌قران چنان رانند جمازهٔ بادپا به نُه روز آمد چهل‌روزه راه یکی بود چون پیش او کوه و دشت یقین است در پیش پرواز باز	چنین زد رقم مشک تر بر حریر چنین باز کرده در گفت‌وگوی سوی ملک گجرات زد بارگاه جهان را به گجراتیان تنگ کرد بیامد به سرعت شتر زیر ران که صد میل پس ماند باد صبا در آن راه ماند اکثر آن سپاه چو باز شکاری از آن تیز گشت مساوی نماید نشیب و فراز
---	---

دوم بار بود این عزیمت که کرد  
وز آنجا سوی احمدآباد تاخت  
که دشمن جدل داشت با دوستان  
ببرون از حساب و فزون از شمار  
سر خویش چون گوی می‌باختند  
زمین فتنه‌خیز آسمان فتنه‌بار  
به تسخیر آن قلعه عرش‌سا  
حصاری دگر شد ز فولاد چین  
کشیده گشادند شمشیر و تیر  
که رم کرد خیل مُلک از فلک (۸۹)  
اجل گشت جویای آب حیات  
ولی ژاله‌اش کرد کار شرار  
فروریخت آتش ز غار دهن  
که باران غم بر سر اهل عشق  
ز میدان کین کینه انگیختند  
بپوشید آواز کوس و نفیر  
پر از تیر بود و پر از تیغ کین  
ترازو شد از هر دو سر ریو و رنگ  
در آخر نهادند تن بر هلاک  
رسید اژدهای دمان در زمان  
که آمد شهنشاه گیتی‌پناه  
ز شیران رمیدند آن دیو و دد  
کله‌خود کردند از ترک سر  
سراسر گذشتند از جان خویش  
صفا را نهادند بر یک‌طرف  
نتابید بر کوه و دشت آفتاب  
زمین سربسر بحر سیماب گشت  
زدند آن سواران آهن‌قبای

روان شد ز اگریه به عزم نبرد  
مکان خطه پاک سرکنج<sup>۱</sup> ساخت  
رسید آن زمان شاه هندوستان  
در آن روز خصمان ناپایدار  
به دروازه هر لحظه می‌تاختند  
شده از درون و برون حصار  
دویدند دیوان آهن‌قبا  
گرفتند اندر میان چون نگین  
غلامان خاقان گردون‌سریر  
چنان ریخت بر خصم تیر و تفک<sup>۲</sup>  
ز دود تفک تیره شد کاینات  
برآمد سحابی و شد ژاله‌بار  
دهن باز کرد اژدر ضربه‌زن  
چنان سنگ می‌ریخت از بادشوق<sup>۳</sup>  
ز دروازه شیران برون ریختند  
هیماهوی مردان در آن داروگیر  
سه روز و سه شب آسمان و زمین  
نتابید رو هیچ قومی ز جنگ  
حصاری چو زندانی هولناک  
در آن دم که شد گرم بازار جان  
خبردار گشتند خصمان شاه  
چو آمد شه و لشکر بی‌عدد  
ز سر جمله کردند قطع نظر  
کشیدند سر در گریبان خویش  
ز هر دو طرف عاقبت هر دو صف  
ز بسیاری لشکر بی‌حساب  
ز پولادپوشان آن کوه و دشت  
به یک بار بر قلب کشورگشای

۱. کذا؛ ظاهراً همان ناحیه در احمدآباد است که امروزه sarkhej خوانده می‌شود. به این سبب از سرکنج (یا سرکیج) با عنوان «خطه پاک» یاد می‌کند که آنجا مقبره برخی سلاطین و اولیا و معاریف بوده است (مقایسه کنید با: گلچین معانی ۲، ص ۹۳۶)
۲. منظور همان «تفنگ» است. این اسم بیشتر به چوبهایی میان تهی اطلاق می‌شد که برای صید جانوران کوچک گلوله‌هایی را از جنس سنگ یا گِل و مانند آن در آنها می‌نهادند و با دمیدن نفس در آنها، گلوله را به سوی صید پرتاب می‌کردند؛ بعدتر این لفظ برای دلالت به ابزار آشنای امروزی یعنی «تفنگ» به کار رفت.
۳. کذا؛ معنای آن مفهوم نشد. ممکن است اسم خاص قلعه‌ای باشد.

کجا کوه جنبد ز باد صبا؟  
سمندی که می‌جست بر مهر و ماه  
سبک‌خیز چون مرکب آفتاب  
ز دریای آتش گذشتی چو باد (۹۰)  
چو اسبان پی‌کرده خنگ خیال  
ندیده کسی توسنی این‌چنین  
ره جنگ بر دشمنان تنگ بست  
نبوده ازو تا اجل هیچ فرق  
به صورت سحابی ولی فتنه‌بار  
رسیدی دم تیغ آن نامور  
نشد تیغ در پیش تیغش کسی  
بسی دست و پا گشت آنجا قلم  
به آن طفلکان رسم بازی نمود  
فلک پنبه بنهاد از مه به گوش  
ز خون شسته شد گرد رخسار مرد  
زمین قیرگون آسمان تیره شد  
زمین آسمان آسمان شد زمین  
سپهر دگر گشت گرد نبرد  
که بنهفت خورشید و نمود ماه  
نشان دادی از جنگ شبهای تار  
در آن روز گویی شب‌بخون زدند  
شده گوش گردون گردان گران  
نمودی به چشم بلان لاله‌زار  
نشان داد از چرخ و از کهکشان  
ز گجرات شد تا به سرحد روس  
قیامت شد و خاست آواز صور (۹۱)  
که گاو زمین دست و پا کرد گم  
چو دیوان دیوانه از طبل جنگ  
بلرزید بر خویشتن کوه قاف  
فروریخت مانند برگ از درخت  
ستیزنده امواج بحر ستیز  
زره گشته دام از برای نهنگ  
سر خود نهادی به پای علم

نجنیبند آن کوه آهن ز جا  
جهانید شاه از میان سپاه  
قوی‌هیكلی همچو پیل سحاب  
به یک حمله آن برق آتش‌نهاد  
نکردی به او هم‌رهی در جدال  
چنین توسنی داشت در زیر زمین  
به نیروی بازوی و یارای دست  
به کف تیغ خون‌ریز مانند برق  
اجل از دمش دم بدم [آشکار  
کسی را که بر سر زدی، تا کمر  
سمران را درآورده از پا بسی  
به هر جا که شد دست و تیغش علم  
به خصمان نه شه بکه‌تازی نمود  
ز گردون گذر کرد جوش و خروش  
ز روی زمین بر فلک رفت گرد  
دران گرد چشم فلک خیره شد  
ز سم فرس شد زمین گردگین  
زمین تیره شد روز روشن ز گرد  
چنان گشت آن روز عالم سیاه  
به جنگ‌آوران هر نفس روزگار  
چه گویم که بر یک‌دگر چون زدند  
در آن عرصه از شیههٔ مرکبان  
سپرهای گلگون در آن گیر و دار  
قطاس و سمند سلاطین‌وشان  
فغان دلبران و آواز کبوس  
به سرنا دمیدند باد غرور  
چنان شد ز حد نالهٔ گاودم  
فرس شد در آن جنگ پُر ریو و رنگ  
ز باد دم تیغ خارا شکاف  
جبهه از بر دشمن تیره‌بخت  
ز بکتر<sup>۱</sup> نمودی در آن رستخیز  
نهنگان زرها به بر بهر جنگ  
علمدار از بیم سر دمبدم

۱. نوعی پوشش زرهی از جنس فلز که هنگام نبرد زیر لباس می‌پوشیدند؛ برای این کلمه در دهخدا شاهی از ابوشکور بلخی نقل شده است که به نظر نمی‌رسد اصالتی داشته باشد.

کشیده در آغوش خود اژدری  
 که خواهد کشد عالمی را به دم  
 به هم همچو سیل بلا ریختند  
 دهن باز کرد اژدهای دمان  
 که از هر دو سر داشت قصد هلاک  
 برآوردی از اژدهایی دمار  
 شده پر ولیکن ز پیکان تیر  
 نشان داده از ثقبه تیرمار  
 شتر مرغ گردید از پر تیر  
 سهی قامتان از یمین و یسار،  
 پری هم نبوده به این دلبری  
 به شمشیر برنده بردند دست  
 ز کین سینه‌ها بر پی انتقام  
 اجل آمدی ز آسمان دمبدم  
 چو رخسند برق و چو غرنده ابر (۹۲)  
 دو سر<sup>۳</sup> از کله خود حاصل شده  
 قفس گشته از بهر مرغ هلاک  
 کز انگشت پیغمبر ماقمر  
 ز گردان شیرافکن فیل کن،  
 سر و دست و پار یخت بر یکدگر  
 ز هم ریخت از باد برنده تیغ  
 به کف گاوسرهای خارا شکن  
 کز آن پشت‌گناه زمین گشت خم  
 عیان گشته از آسمان لخت ابر  
 ز خون لجه‌ای گشت روی زمین  
 ز چشم ملک بر فلک ریخت خون  
 کز آن آب شد زهره شیر نر

نگویم علم، مار اژدرسری  
 گشوده دهن اژدهای علم  
 ز هر دو طرف مرکب انگیختند  
 کشیدند گردان کیانی کمان  
 نه اژدر، دوسر افعی هولناک  
 چو جستی ازو تیر چون تیرمار<sup>۱</sup>  
 دل مرد پر دل در آن دار و گیر  
 درو زخم پیکان زهرآبادار  
 ز بس تیر شد در شتر جای گیر  
 ز تیری که خوردند در کارزار  
 نمودند هریک به شکل پری  
 شد آخر خدنگ و کمان‌ها شکست  
 کشیدند شمشیر کین از نیام  
 به بالای سر تیغ‌ها شد علم  
 گرفته به کف تیغ کین هر هزبر  
 به هر سر که شمشیر مایل شده  
 تن مرد جنگی شده چاک‌چاک  
 چنان شد ز شمشیر برآن سپر  
 ز رستم نژادان رویینه تن  
 در آن عرصه از ضرب تیغ و تبر  
 سپرهای فولاد چون لخت میغ  
 گرفتند شیران شمشیرزن  
 زدند آنچنان سخت بر فرق هم  
 چو البرز گری به کف هر هزبر  
 ز بس خون که بارید از تیغ کین  
 فلک گشت از موج خون لاله‌گون  
 چنان موج زد بحر تیغ و تبر

۱. تیرمار گونه‌ای مار نیمه‌سمی از خانواده مارهای شلاقی است که به سبب نامش برخی شعراء این دوره  
 مضمون‌سازی کرده‌اند و در قرآن شماره ۱۳۰ از فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۲، ص ۶۰۲) در ترجمه «جان» آمده است.  
 ظاهراً این مار به دلیل سرعت حرکت، به این نام موسوم شده است و وجه شبه این تشبیه نیز آشکار است.

۲. نسخه: پر.

۳. نسخه: بیل (که سه نقطه را زیر حرف اول گذاشته است). می‌توان حدس زد که اصل این کلمه «سر» بوده که به  
 «بیل» تصحیف شده است. کس دیگری بالای سطر این مصراع را به گمان خود این گونه تصحیح کرده است: «دو  
 سر گوی از یک تن حاصل شده».

که از خون زد آتش به روی زمین  
که شاید برد صاحبش را برون  
محیط صلابت در آمد به جوش  
ز خون گشته گلرنگ دریای نیل  
چو رخشان شهاب از سپهر نگون  
ز گردون عیان گشته شکل هلال  
پر از لاله شد دامن کوه قاف  
ندیده کسی شیر را نیزه‌دار  
سر و دست بر خاک انداختند  
گران شد رکاب و سبک شد عنان (۹۳)  
در آن رزمگه قبه‌های سپر،  
نه کفگیر چون طوق زنجیر شد  
حبابی عیان گشته از بحر خون  
بیفتاد بر خاک میدان ز سر،  
نهادند بر سر سراسیمه باز  
صفی دیگر آمد برون از کمین  
نشد تیغ کس پیش شمشیر شاه  
که بیمی ز دریا ندارد نهنگ  
به شه خورد اما نشد کارگر  
که از نیش اندیشه دل داشت ریش،  
نبرد رگی تا نخواهد خدای<sup>۲</sup>»  
ظفر یافت دارای هندوستان  
بر احوال خود اشک ریزان شدند  
گرفتند در پیش راه گریز  
علم‌دار شد سرنگون با علم  
نفهمید جز حرف سر بر بجای  
ناستد کسی پیش دریای نیل  
چسان قلب اعدا نیابد شکست؟  
دمادم کند قصد شیر نری  
به یک دم صف خصم را گرد کرد  
گریزنده عاجز ز تدبیر بود  
خلاصی ندیدند از زینهار

چنان گرم گردید بازار کین  
فرس گشت کشتی دریای خون  
ز جولان پیلان پولادپوش  
چکان خون گردان ز خرطوم پیل  
ز سرهای پیلان دوان جوی خون  
کجک<sup>۱</sup> در کف پیل بان گشته آل  
نشستند پیلان به خون تا به ناف  
به کف نیزه شیران آهوشکار  
دلیرانه بر یک‌دگر تاختند  
ز شمشیر برآن و گرز گران  
ز نوک سنانهای خاراگذر  
به دست یلان همچو کفگیر شد  
شده خود از خون سر لاله‌گون  
به ضرب تبر چون کله‌خود زر  
کله‌خود کردند از طبل باز  
در آن وقت گرمی بازار کین  
بر آن صف دگر تاخت گیتی‌پناه  
از آن خورد شه غوطه در بحر جنگ  
بسی نیزه و تیغ و تیر و تبر  
بسی خوب فرمود دانای پیش  
«اگر تیغ عالم بجنبند ز جای  
سخن مختصر در بر دوستان  
ز شیران گرازان گریزان شدند  
ستیزندگان منفع‌ل از ستیز  
دمامه به سر دست زد دم‌بدم  
گریزنده از نعره کوره‌نای  
ناستاد کس پیش صفهای پیل  
ز خرطوم و دندان پیلان مست  
گرفته یلی با دو دست اژدری  
ز لشکرگه شاه برخاست گرد  
ز پس تیغ و از پیشگه تیر بود  
گرفتار خصمان چو در کارزار

۱. ابزاری چوبی و سرکچ که برای راندن فیل از آن استفاده می‌کردند.

۲. این بیت در منابع متعددی نقل شده است اما سراینده آن به تحقیق معلوم نشد!



دلی پر فسوس و لبی پر دریغ<sup>۱</sup>  
 ز بیداد دشمن کسی را چه باک  
 که اسکندر آمد گدای درش (۹۴)<sup>۲</sup>  
 فلک‌بارگاه‌ها ملک‌کش‌کرا  
 از آن نیست حاجت به امداد کس  
 تو گشتی مددکار خیل و سپاه  
 خداوند داده به تو تخت و تاج  
 چه باک از ترا عالمی دشمنست  
 خدای دو عالم نگهدار تست  
 روانند پیوسته فتح و ظفر  
 فلک هیچ‌گه نصرتی این‌چنین  
 سخن مختصر هیچ سرور نکرد  
 که مشکین نفس بود و شیرین‌روان  
 نه در دست [و] بازوی زورآورست»<sup>۳</sup>  
 ز آزادگسی پیش افتاده‌ای<sup>۴</sup>  
 عزیزی و خواری تو بخشی و بس  
 که بر خیل دشمن چو رو آوری،  
 اگر چرخ باشد در آید ز پای  
 نهالی که دارد شجاعت ثمر  
 نبیند به‌هار حیاتت خزان  
 دل دوستان تو خوش‌حال باد  
 به حق خدا و به حق رسول  
 و گز همچو سوسن شوم ده‌زبان، (۹۵)  
 توانم که گویم یکی از هزار  
 ببندم زبان بی‌ان حیدری  
 که گردیده ورد صغار و کبار  
 جهان آفرینست نگهدار باد»<sup>۵</sup>  
 خداوند گیتی نگهدار تو

نشستند ناچار در زیر تیغ  
 درین دشت پرمحنت هولناک  
 که باشد چنین داوری باورش  
 خلایق پناه‌ها جهان‌پرورا  
 ترا زور و دولت خدا داد و بس  
 مدد می‌رسد از سپاهی به شاه  
 به لشکر نباشد ترا احتیاج  
 چراغ تو از نور حق روشنست  
 به هر جا که باشی خدا یار تست  
 به هر سو روی در رکابت به سر  
 نداده به شاهان روی زمین  
 بدین‌گونه فتحی سکندر نکرد  
 چه خوش گفت سعدی آتش‌زبان  
 «سعادت به بخشایش داورست  
 شنیدم که می‌خوانند آزاده‌ای  
 عزیز تو خواری نبیند ز کس  
 ملایک‌سپاه‌ها تو آن سروری  
 اگر کوه باشد بجنبد ز جای  
 نهالست تیغت ز باغ ظفر  
 الهی که تا هست باغ جهان  
 سر دشمنان تو پامال باد  
 نگریدی ز تأثیر گردون ملول  
 اگر عمر نوحم نبود در جهان  
 کجا مدح این خسرو نامدار  
 مگر آنکه در بزم دانش‌وری  
 به این نظم سعدی کنم اختصار  
 «جهانت به کام و فلک یار باد  
 به کام تو بادا همه کار تو

۱. این بیت و دو بیت پس از آن در حاشیه پایینی این صفحه آمده است.

۲. آیا در این میان افتادگی وجود دارد؟

۳. این بیت در بوستان چنین آمده است: «سعادت به بخشایش داورست/ نه در چنگ و بازوی زورآورست» (چاپ یوسفی، ص ۱۳۶)

۴. ارتباط این بیت با ابیات پس و پیش معلوم نیست!

۵. به همین صورت در بوستان (ص ۳۹) آمده است.

### منابع:

- امین احمدرازی، تذکره هفت اقلیم، تصحیح، تعلیقات و حواشی سید محمدرضا طاهری «حسرت»، سروش، تهران، ۱۳۸۹.
- ایمان، رحم‌علی‌خان، منتخب اللطائف، تصحیح مهدی عزیزاده و حسین عزیزاده، طهوری، تهران، ۱۳۸۶.
- بداؤنی، عبدالقادر، منتخب التواریخ، تصحیح احمدعلی صاحب، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰.
- تقی کاشی، تذکره خلاصه الاشعار، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۳۳۴.
- حسن بیگ روملو، احسن التواریخ، تصحیح و تحشیه دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۸۴.
- حیدری تبریزی، دیوان، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۵۱۸۱.
- دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۷.
- سعدی، بوستان سعدی: سعدی‌نامه، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸.
- عبدالباقی نهاوندی، مآثر رحیمی، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۸۱.
- فکوریان، مریم، «حیدری تبریزی»، دانشنامه زبان و ادب فارسی در شبه قاره، ج ۳ (حاتم‌بیگ - سبک هندی)، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۹۲.
- گلچین معانی، احمد، (۱) «شریف تبریزی»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، شم ۶۸، تبریز، بهار ۱۳۴۳.
- \_\_\_\_\_، (۲) با کاروان هند، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۰.
- گوپاموی، محمد قدرت‌الله، تذکره نتایج الافکار، بمبئی، ۱۳۳۶.
- نظام‌الدین احمد هروی، طبقات اکبری، به تصحیح و تنقیح بی - دی، ایشیاتک سوسائتی بنگال، کلکته، ۱۹۲۷ م.